



## بساط کهنه و طرح نو

سیدجواد طباطبایی

سیاست‌نامه شرق، ش ۲، ۸۴/۹/۲۰۲



**چکیده:** سیدجواد طباطبایی در ادامه تحقیقات خویش به زودی جلد دوم کتاب تأملی درباره ایران را منتشر می‌کند. این جلد به نظریه حکومت قانون در ایران، مکتب تبریز و مبنای تجددخواهی در ایران می‌پردازد. مقاله حاضر بخشی از نوشته مذکور است که در سیاست‌نامه شرق منتشر شده است. وی در این نوشته به تبیین اندیشه سیاسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخته و به تحلیل مسأله تجدد و نقطه‌های آغازین جدال میان کهنه و نو می‌پردازد. وی در این نوشته نیم‌نگاهی نیز به اندیشه امیرکبیر داشته و مایل است مباحث مطرح شده درباره قائم مقام را به وی نیز نسبت دهد.

سده‌هایی از تاریخ ایران که پیشتر «دوره گذار» نامیده‌ایم، با چیره شدن آقامحمدخان بر بخش بزرگی از این کشور به پایان رسید. جانشین او، فتحعلی شاه در سال ۱۲۱۳ هجری، فرزند خود، عباس میرزا را به عنوان ولیعهد به دارالسلطنه تبریز اعزام کرد و شش سال پس از آن نخستین دوره جنگ‌های ایران و روس به فرماندهی نایب‌السلطنه آغاز شد. این جنگ از نخستین رویارویی‌های ایران و نظام اجتماعی و سیاسی آن‌با وجهی از پیامدهای دوران جدید بود. نظام سیاسی ایران مبتنی بر فرمانروایی ایللی و متکی بر ایلات و عشایر بود و در این جنگ، ارتش از شیوه‌های کهن و منسوخ لشکرکشی سنتی سود می‌جست در حالی که ارتش روسیه به جنگ افزارهای جدید از جمله توپخانه سنگین مجهز بود. در این جنگ،

بازتاب اندیشه ۷۰

بساط کهنه  
و طرح نو

ارتش ایران شکست سختی متحمل شد و دور نخست جنگ‌های ایران و روس با معاهده صلح گلستان (۲۹ شوال ۱۲۲۸/۲۱ اکتبر ۱۸۱۳) به پایان رسید و ایالت‌های شمالی ایران تا گرجستان به تسلط روسیه درآمد. شکست ایران موجب شد که عباس میرزا و کارگزاران حکومتی دارالسلطنه تبریز به فکر اصلاحات بیفتند که، از پیامدهای مهم آن بازسازی ارتش با شیوه‌های نو راهبرد نظامی و جنگاوری بود. ابهام‌هایی که در متن عهدنامه معاهده گلستان وجود داشت، اختلاف‌های ارضی جدیدی میان ایران و روسیه را به دنبال آورد و بر اثر همین اختلاف‌ها دور دیگری از جنگ میان دو کشور آغاز شد. در سال ۱۲۴۱/۱۸۲۶ دوره دوم جنگ‌های ایران و روس شروع شد و در آغاز، ارتش ایران که به دنبال اصلاحات عباس میرزا سامانی نو یافته بود، توانست برخی از سرزمین‌هایی را که در دور نخست جنگ‌ها به تصرف سپاهیان روسی درآمده بود، متصرف شود، اما با ورود ارتش منظم روسیه به جنگ، تبریز به دست سپاهیان روسی افتاد و آذربایجان سقوط کرد. با شورش مردم تبریز، میرزا ابوالقاسم قائم مقام، از کارگزاران برجسته دارالسلطنه تبریز، به اصلاح و ترمیم دستگاه حکومتی دست زد و مقدمات امضای عهدنامه ترکمان‌چای را فراهم آورد.

با معاهده ترکمان‌چای، که در پنجم شعبان ۱۲۴۲/دهم فوریه ۱۸۳۸ به امضا رسید، دفتر جنگ‌های ایران و روس بسته شد و دوره‌ای از تاریخ ایران، با فروپاشی ایران زمین، به پایان رسید. محمدحسین فروغی، در عبارتی کوتاه به درستی، معاهده ترکمان‌چای و پیامدهای آن را وهن بزرگ به ملت ایران خوانده و با اشاره‌ای به علل و اسباب آن نوشته است که «این وهن بزرگ که برای ایران حاصل شد، اول، از نادانی بود، دوم، از نفاق و تباهی اخلاق بزرگان ایران». با سود جستن از سخن فروغی می‌توان گفت که انتقال از دوره گذار به دوران جدید تاریخ ایران و بیشتر از آن از نیمه دوم فرمانروایی صفویان تا شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، گردونه تاریخ بر محور «نادانی، نفاق و تباهی» می‌چرخید، اما اختلاف اساسی میان «دوره گذار» و «مکتب تبریز»، به‌رغم تداوم نادانی مردم، نفاق و تباهی اخلاق بزرگان، آن بود که ایران، که در «دوره گذار» فرصت آشنایی با منطق دوران جدید و الزامات آن را از دست داده بود، در «مکتب تبریز» می‌بایست به اجبار به آن تن در می‌داد. چنین وانمود می‌کند که ... در «مکتب تبریز»، این آگاهی، نخست، در ذهن عباس میرزا و اطرافیان او و آنگاه در همه «تبریزیان» پدیدار شد و سده‌ای پس از آن همه عرصه‌های حیات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران را در بر گرفت. در نوشته‌های «دوره گذار»، عبارتی همسان با آنچه عباس میرزا

بازتاب اندیشه ۷۰  
بساط کهنه  
و طرح نو

خطاب به فرستاده ناپلئون، ژوبر، گفت، نمی توان یافت.

عباس میرزا، که در آن زمان بیش از نوزده سال نداشت و به دنبال شکست ایران در نخستین دور جنگ های ایران و روس، در جست و جوی رمز و راز انحطاط ایران و چاره های برای «احیای ایرانیان» بود.

با «مکتب تبریز»، «سده های میانه» ایران به پایان رسید و سده های آغاز شد که دو وجه عمده آن نوسازی مادی کشور و تجددخواهی در قلمرو اندیشه بود. در دارالسلطنه تبریز، دست کم، در عمل، نطفه آگاهی از تمایزهای «بساط کهنه» نظام سنتی و «طرح نو» تجدد بسته شد.

در واقع، التفات به آنچه ملکم خان «آیین ترقی» خوانده است به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس و با پدیدار شدن بحران در آگاهی ایرانیان، نخست در این کانون تجدد و ترقی خواهی آغاز شد، هم چنان که نطفه آگاهی از دوران جدید نیز در میان اطرافیان عباس میرزا تکوین پیدا کرد. در دارالسلطنه تبریز، تدبیر امور حکومت به دست میرزا عیسی قائم مقام اول و فرزند او، میرزا ابوالقاسم قائم مقام دوم بود و با اهمیتی که آن دو در پرورش رجال کاردان داشتند، در ارتقای مرتبه آگاهی برخی از اطرافیان خود کوشش هایی جدی و بی سابقه به عمل آوردند. چند تن از نخستین دانشجویان را آنان به خارج از کشور اعزام کردند که از آن میان میرزا صالح شیرازی و میرزا جعفر مهندس باشی منشاء خدمات مهمی شدند و میرزا تقی خان نیز که نخستین طرح گسترده اصلاحات را به اجرا درآورد، از پرکشیدگان خاندان قائم مقام بود. میرزا بزرگ، قائم مقام اول، خود رجلی هوشمند، نویسنده ای بزرگ و وزیری کاردان بود و توانست فرزندش را تربیت کند که یکی از کارآمدترین وزیران سده های متاخر، نخستین رجل سیاسی دوران جدید و ادیبی نوآور بود. در این فرصت به برخی از سوانح احوال و به ویژه اندیشه سیاسی میرزا ابوالقاسم، قائم مقام دوم، اشاره می کنیم که از بنیادگذاران ایران جدید بود و در برخی از قلمروهای حیات ایران توانست، چنان که خود او می گفت، «آن بساط کهنه» را برچیند و «طرح نو» دراندازد. در نوشته های تاریخی رسمی ایران درباره میرزا ابوالقاسم سخنان فراوانی گفته شده است. از سوانح احوال قائم مقام می دانیم که او به دنبال مرگ فتحعلی شاه مقدمات انتقال ولیعهد، محمد میرزا به پایتخت را فراهم آورد و با تدبیرهای خود توانست دیگر مدعیان سلطنت را از میان بردارد. در سال نخست سلطنت محمدشاه، او در مقام وزارت عظمی ابقا شد و آن گاه

به صدارت عظمی رسید، اما هشت ماهی بر نیامده بود که شاه او را به قتل آورد و میرزا آقاسی را به جای او نشانند. بدیهی است که در نظر عامه درباریان میرزا ابوالقاسم مجرم شمرده می شد و از آن جا که عمده نوشته های تاریخی ایران دوره قاجار به دست منشیان درباری تدوین شده است و آنان نمی توانستند از مذهب مختار تاریخ نویسی عدول کنند، تردیدی نیست که آن چه در این نوشته ها آمده، از صافی نظر رسمی دربار گذشته و برای اینکه بتوان هسته معقول سخن آنان را از پوسته باوهای تاریخ نویسان جدا کرد، به کوششی اساسی نیاز داریم. جدا کردن آن هسته معقول از پوسته سخنان منشیانه ای که نظرات رسمی را بازتاب می دهد، جز با فهم منطق شیوه های تاریخ نویسی ممکن نیست. قتل امیرکبیر، زمانی می تواند توجیه کاملی پیدا کند که، آن قتل حلقه ای کم اهمیت در زنجیر وزیرکشی های بی حساب باشد. با دقت در میان سطرهای گزارش اعتمادالسلطنه از قتل قائم مقام می توان سایه بلند و سنگین قتل امیر را دید. آن دو قتل از منطق واحدی تبعیت می کنند و با گشودن راز و رمز یکی دیگری را نیز می توان توضیح داد.

کلید گشودن راز برخی از وزیرکشی های دوره قاجار را اعتمادالسلطنه، در فقراتی از فصلی از صدرالتواریخ، که در آن شرح حال میرزا ابوالقاسم را آورده، به دست داده است. او با توضیح این نکته که قائم مقام «در ایام صدارت تند می رفت» و خود را «موسس این سلطنت می دانست» می گوید که میرزا «پاره ای احکام به دلخواه خود می گذرانید» و می نویسد: و چنان می خواست که سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند و فلان عزیز را نزنند نماید. در این عبارت های کوتاه، اعتمادالسلطنه تار واقعیتی تاریخی را در پود چند نکته متعارض ناشی از مذهب مختار درباری تنیده و هسته معقول واقعیت را در پوسته باوهای رسمی درباری پنهان کرده است. اصل اساسی در اندیشه سیاسی قائم مقام این اعتقاد او بود که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». اگر این استدلال درست باشد، باید گفت که قائم مقام نخستین رجل سیاسی تاریخ جدید ایران بوده است که تمایزی میان سلطنت و وزارت عظمی - به گفته اعتمادالسلطنه، «مجلس وزارت» - و به تعبیری جدیدتر، دولت و حکومت (state and government) وارد کرده است.

بازتاب اندیشه ۷۰

بسط کهنه  
و طرح نو

اعتمادالسلطنه می نویسد که میرزا ابوالقاسم قائم مقام آقایی و احترام و تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کار و اجرای امور دولت و دادن و گرفتن مواجب را می خواست منحصر به تصویب خود نماید و مجلس وزارت

صورت دهد. آنچه اعتمادالسلطنه، در دنباله همین مطلب و در توضیح نظر قائم مقام در مخالفت با نظریه سلطنت مستقل می آورد، اشاره ای به نخستین دریافتی است که ایرانیان از نسبت حکومت و سلطنت پیدا کرده اند و در واقع، نخستین اشاره به یکی از اصول سلطنت مشروطه است.

البته اعتمادالسلطنه در جای دیگری از صدراالتواریخ، قائم مقام را از اتهام خیانت به سلطنت مبرا دانسته، اما چنین می نماید که در این مورد نیز او از طریق مفهوم مخالف می خواست نسبت خیانت به امیرکبیر را اثبات کرده باشد.

شخص قائم مقام و مقام او در سیاست سده های متاخر دوره اسلامی ایران، از محدوده معیارهای وزارت و سیاست این سده ها فراتر می رفت و هیچ یک از تاریخ نویسان این دوره را نمی شناسیم که سخنی معقول درباره او گفته باشد. در واقع به گونه ای که در فصل دیگری اشاره کرده ایم، تاریخ نویسی این دوره به «جوی حقیری» تبدیل شده بود که «صید مروارید» در آن امکان نداشت و به عبارت دیگر، مردابی بود که تنها موجوداتی از جنس میرزا آقاسی و میرزا آقاخان نوری در آن می لولیدند. در سده های متاخر، در میان صدراعظم های دوره قاجار تنها میرزا تقی خان امیرکبیر را می شناسیم که بتوان قائم مقام را از او قیاس گرفت. قائم مقام در عین حال نویسنده ای است که با بهره گرفتن از نوعی شیوه نوشتن، در جاهایی از نوشته خود، رمز درون و کلید شخصیت خود را در دسترس خواننده می گذارد، اما این رمزها و کلیدها در جاهایی از نوشته تعبیه شده است که او انتظار آن را ندارد و تنها خواننده ای می تواند به آن رمز دست یابد که توان درک معنای آن را داشته باشد.

اعتمادالسلطنه در صدراالتواریخ می نویسد:

میرزا ابوالقاسم از تبار میرزا تقی خان بود و به جرات می توان گفت که سوانح احوال، کارها و حتی سرنوشت دو وزیر از سنخ واحدی است و هر توضیحی درباره یکی می تواند همچون پرتوی بر کار و بار دیگری باشد. همسانی های میان دو شخصیت قائم مقام و امیرکبیر اگر چنین ادعایی موجه بوده باشد، می تواند ما را در شناخت شخصیت قائم مقام و باز نمودن پیچیدگی های روان او به عنوان اهل ادبی از سنخ جدید و راجل سیاسی، که «جهان را نوآیین» و با «طرح نو» می خواست، اما نمی دانست که «از پرده غیب چه در خواهد آمد» یاری رساند. به نظر می رسد که کلید فهم یکی از مهم ترین پیچیدگی های شخصیت هر دو وزیر را باید در سبب قتل آنان جست و جو کرد. جالب توجه است که اعتمادالسلطنه در بحث

از سبب قتل قائم مقام، او را از اتهام خیانت به شاه میرا می دارد در حالی که همان نویسنده تردیدی درباره متهم بودن میرزا تقی خان ندارد. اتهام خیانت به سلطنت را صرف نظر از این که درست یا نادرست بوده باشد، باید نخستین وجه همسانی در سوانح احوال میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان دانست. در آنچه تاریخ نویسی رسمی درباری ایران درباره اتهام خیانت به سلطنت آورده، در واقع بیشتر از آن که اشاره ای تاریخی وجود داشته باشد، می توان رمزی از به پایان رسیدن دوره تاریخ نویسی رسمی را یافت. در میان رجال سیاسی ایران دوره قاجار، نخست قائم مقام و امیرکبیر هستند که، نشانه های به پایان رسیدن مشروعیت سلطنت «مستقل» را دیدند و نیز آن دو نخستین وزیرانی بودند که درباره اصلاح نظام حکومتی ایران به تامل پرداختند. اگر اتهام به خیانت به سلطنت را خیانت به «سلطنت مستقل» بدانیم و ما این اتهام را درست می دانیم، باید گفت که تاریخ نویسی ایرانی درباره قائم مقام و امیرکبیر به خطا نرفته است.

آنچه اعتمادالسلطنه درباره قائم مقام می گوید و این که گویا او می خواسته است سلطنت را از «مجلس وزارت» جدا و خود وزارت کند، به معنای اصلاحی در نظام سلطنت مستقل بود که باید آن را از مقدمات مشروطه خواهی به شمار آورد. میرزا یعقوب خان، پدر میرزا ملکم خان، به درستی گفته است که: ایران، به فاصله پنجاه سال، سه دفعه از روش ترقی بازماند: دفعه اول از وفات مرحوم نایب السلطنه؛ دفعه دوم از قضیه مرحوم قائم مقام؛ دفعه سوم از قضیه مرحوم میرزا تقی خان.

اقدامات امیرکبیر با اصلاحاتی در محدوده سلطنت مستقل آغاز شد، اما آن اصلاحات در صورتی به نتیجه می رسید که قانون اساسی استقلال سلطنت را محدود می کرد. همه منابعی که فریدون آدمیت، در امیرکبیر و ایران، به دست داده، مبین این نکته اساسی است که اصلاحات امیر تا جایی پیش رفته بود که می بایست در مناسبات قدرت میان او و ناصرالدین شاه تجدید نظر عمده ای می شد؛ در نامه های میرزا تقی خان به شاه نیز اشاره هایی به این امر آمده است.

قواعدی که امیر برقرار کرده بود، با آنچه پیشتر از صدرالتواریخ درباره قائم مقام و اهتمام او بر استقرار نظام مالی درست آوردیم، مطابقت دارد. هر دوی آن اصلاح قشون و نظام مالی را شالوده اصلاحات می دانستند و تأکید میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان بر این که «صرف جیب مبارک» باید معلوم باشد و حتی شاه را نمی رسد که پای از گلیم خود بیرون

بگذارد، گام نخست در محدود کردن قدرت شاه بود.

در نوشته‌های تاریخی سخن معقولی درباره مقام آن دو در وزارت و سیاست و دگرگونی‌هایی که آنان ایجاد کردند، گفته نشده، این واقعیت است که به دنبال زوال اندیشه سیاسی و انحطاط تاریخ‌نویسی در ایران، اصل در وزارت، «نوکری» شاه بود و نه نمایندگی مصالح ملی. میرزا آقاسی با خرافات عرفان‌زده و میرزا آقاخان با هرزه‌درایی‌های خود، پایه‌های آن دولت جدید در حال ایجاد را از میان بردند و به ویژه نظام نخبه‌گرای قائم مقام و امیرکبیر را که از مهم‌ترین ابزارهای ایجاد دولت جدید بود، یکسره تعطیل کردند و بدین سان، پیرایه نظام قبیله‌ای نوریان به نظام قبیله‌ای قاجاران بسته شد.

میرزاتقی‌خان و میرزا ابوالقاسم به رغم تفاوت‌هایی که در شخصیت و نیز آموزش و پرورش آنان وجود داشت، از تبار وزیران مدیر و مدبر عصر زرین فرهنگ ایران بودند؛ که کوشش کردند در شرایطی که دیری بود تا نهاد سلطنت از نمایندگی مصالح ملی بازایستاده بود، وزارت را به نهادی تبدیل کنند که بتواند پاسدار حوزه مصالحی باشد که از قلمرو نهاد سلطنت بیرون رفته بود. میرزا ابوالقاسم و میرزاتقی‌خان با تکیه بر بینش سیاسی خود دریافتی از وضع نوآیین ایران آغاز دوران جدید پیدا کرده بودند و با اقدام بی‌سابقه خود کوشش کردند دگرگونی عمده‌ای در نهاد سلطنت برای سازگار کردن آن با وضع جدید ایجاد کنند. اما این حوزه مصالح عالی، با مختصات آن که در دوران جدید پیدا کرده است، قلمرو اخلاق خصوصی نیست. قائم مقام، در دیانت خود بسیار استوار بود، اما او دیانت و بیشتر از آن اخلاق خصوصی خود را به هر مناسبتی وارد نمی‌کند. در برخی از نامه‌های خصوصی میرزا اشاره‌هایی به اخلاق خصوصی او آمده است و بر پایه آن اشاره‌ها می‌توان گفت که قائم مقام مردی دارای اصول، سخت‌گیر نسبت به خود و اطرافیان خود بوده و هیچ امر جزیی از نظر باریک‌بین او فوت نمی‌شده است. قائم مقام همین اعتقاد به اصول، سخت‌گیری و سخت‌کوشی را در حوز مصالح عمومی نیز به طریق اولی به کار می‌گرفت، اما بدیهی است که حدود و ثغور آن دو را خلط نمی‌کرده است. غایت حوزه مصالح عالی، تأمین مصالح است و این جز با توجه به منطق ویژه آن ممکن نیست.

جای شگفتی است که هیچ موردی در مدیریت بحران قائم مقام سراغ نداریم که او آن قاعده کلی را از نظر دور داشته باشد. تکرار می‌کنیم که قائم مقام در عمل به دیانت «جد خود» استوار بود و مانند بسیاری از رجال زمانه با اندیشه عرفانی نیز بیگانه نبود، اما او حدود و

ثغور عقل و شرع و سیاست و دیانت را مخدوش نمی‌کرد و در فهم دیانت ضابطه عقل را وارد و آن را در محدوده «صلاح دولت» تفسیر میکرد.

مدیریت بحران جز بر پایه اندیشه سیاسی منسجم ممکن نمی‌شد، همچنان که پایداری در برابر دشمن و تامین صلاح دولت نیازمند گسست از مبنای «بساط کهنه» اندیشه سیاسی قدمایی بود.

قائم مقام به این نکته ظریف پی برده بود که برچیدن آن «بساط کهنه» و درافکندن «طرح نو» او جز به دست عباس میرزا عملی نخواهد شد.

همه فرستاده‌های کشورهای اروپایی که به حضور عباس میرزا بار یافته‌اند، نوشته‌اند که با جلوس عباس میرزا بر تخت سلطنت آن «بساط کهنه» برچیده خواهد شد. قائم مقام که خود او و میرزا بزرگ عباس میرزا را بزرگ کرده بودند، نمی‌توانست به این نکته پی برده باشد.

گذار از حکومت قبیله‌ای قاجاران به دولت جدید متمرکز و چیرگی بر نیروهای گریز از مرکزی که سران ایلات و شاهزادگان پرشمار قاجار عاملان آن بودند، جز با جنگی تمام عیار علیه آن «بساط کهنه» ممکن نمی‌شد و قائم مقام تعبیر «بساط کهنه» را از این حیث آورده است که کهنگی از محدوده برخی امور و شئون گذشته فراتر می‌رفت و «بساطی» ایجاد شده بود که جز با درافکندن «طرح نو» برچیده نمی‌شد.

تردید نیست که در راس آن «بساط کهنه» دربار تهران و نهاد سلطنت با عجایز و مختنان حرمسرای شاهی خیل وزیران و کارگزاران و «انبوه بی‌تحرک» منشیان، ادیبان و شاعران آن قرار داشتند. عباس میرزا می‌بایست نخستین شاه «طرح نو» باشد و بدین سان تعارض میان دو نهاد سلطنت و «مجلس وزارت» از میان می‌رفت. مرگ عباس میرزا به معنای پایداری «بساط کهنه» بود. قائم مقام به اشاره گفته است که چه انتظاری از جهاننداری عباس میرزا داشته و با مرگ نابه هنگام او نیز چه آسیب جبران‌ناپذیری بر او و ایران وارد شده است. تاریخ‌نویسان گفته‌اند که حتی در زمان حیات عباس میرزا قائم مقام نظر خوشی به میرزامحمد و لיעهد نایب‌السلطنه نداشت، اما عباس میرزا پیش از مرگ از میرزا خواسته بود حمایت خود را از ولیعهد او دریغ نکند. با مرگ عباس میرزا، میرزا ابوالقاسم میرزامحمد را در کنف حمایت خود گرفت و با مرگ فتحعلی شاه نیز در نهایت اقتدار و کاردانی مقدمات سلطنت او را فراهم کرد.



## ● اشاره

نویسنده محترم در این نوشته برای نخستین بار، به تحلیل و تبیین اندیشه سیاسی یکی از بزرگان تأثیرگذار بر مسائل ایران اشاره کرده است، که جای آن در میان مکتوبات موجود اندیشه سیاسی خالی بود. وی در این زمینه، فتح بابی کرده است که، تا پیش از آن مغفول مانده و سابقه‌ای نداشته است. این فتح باب را باید به فال نیک گرفت، فارغ از همه ابداعات و قوت‌های متن مذکور، پاره‌ای ملاحظات تقدیم می‌شود:

۱. کشف اندیشه سیاسی قائم مقام از طریق مفهوم مخالف نوشته‌های دیگران از قبیل گزارش اعتماد السلطنه، از نکات درخور و قابل اعتنایی که، در این نوشته رخ نموده است. قابل اعتنا نه از آن جهت که استناد به مفهوم مخالف نوشته‌ای نادرست، بلکه از آن جهت که با نویسنده‌ای مواجهیم که معتقد است، غالب اندیشمندان مسلمان فاقد اندیشه سیاسی هستند، حال آن که در این مورد، از مفهوم مخالف نوشته فردی دیگر درباره قائم مقام به نتایج شگفتی دست می‌یابد.

۲. طباطبایی معتقد است «هیچ یک از تاریخ نویسان این دوره را نمی‌شناسیم که سخنی معقول درباره او [قائم مقام] گفته باشد.» تعبیراتی همانند «هیچ کس»، شایسته و لایق تمامی تاریخ نویسان این دوره نیست. چنین به نظر می‌آید که هر کجا جناب طباطبایی آرای موافق خویش نمی‌یابد چنین سخت به عالم و آدم حمله می‌برد که نه از تاک نشان ماند و نه تاک نشان! عجیب این که با این همه در سطرهای متأخرتر از این ادعا از همین تاریخ نویسان مدد جسته و مدعیات خود را زینت می‌بخشد.

چنین موضع‌گیری‌هایی اعتبار و اعتنای آثار طباطبایی به شدت زیر سؤال می‌رود. زیرا آثار و نوشته‌های وی و از جمله نوشته حاضر پر از استنادات ریز و درشتی است که در آثار همین تاریخ نویسان نقل شده است. این مسأله با استفاده از واژگان مفهوم مخالف قابل تطهیر نیست.

۳. اگر فرض را بر این گذاریم که طباطبایی قائل به زوال اندیشه سیاسی در ایران است، که وجود دارد، تدوین اندیشه سیاسی قائم مقام و به تبع، امیرکبیر، در نوشته مذکور وضعیت خاصی می‌یابد. باید بررسی شود چگونه امکان دارد برخی دیگر از اندیشمندان مسلمان، که از قضا به مباحث سیاسی در آثار خود تصریحاتی دارند و بعضاً حتی دارای آثار سیاسی مستقلی هستند فاقد اندیشه سیاسی می‌باشند؛ اما از سوی دیگر، دست به تدوین اندیشه سیاسی افرادی نظیر امیرکبیر و قائم مقام زده آن هم با استنباط از مفهوم مخالف گزارشی که دیگران درباره یکی از این دو صاحب منصب ایرانی بیان کرده‌اند. گرچه تصریح می‌کند که میرزا ابوالقاسم قائم مقام فاقد اثر سیاسی مستقلی است، اما با تصریح ظریفی که در لابه لای مباحث به کار برده معتقد است که وی دارای اندیشه سیاسی منسجمی است. البته باید گفت، چگونه ممکن است فردی دارای اندیشه سیاسی منسجمی

باشد اما فاقد هر گونه اثر مستقل و نیمه مستقل سیاسی باشد؟

۴. فقره پایانی به خوبی نشان می‌دهد که عباس میرزا با قول و قرار گرفتن از قائم مقام مبنی بر به تخت نشاندن پسر (میرزا محمد) بر تخت سلطنت پس از خود، به دست خویش بساط طرح نو را، با فرض پذیرش ادعای طباطبایی، برچید. همین مسأله نشان می‌دهد که، یا تحلیل جناب طباطبایی از هماهنگی این دو اصلاح طلب نادرست است یا در آخرین لحظات عباس میرزا عطای طرح نو را به لقای بقای سلطنت در خاندان خویش بخشید. می‌توان این فرض را هم طرح کرد که، یکی از علل قتل این عالی مقامان، همانا تک‌روی‌ها و خوی و منش خودکامانه‌ای بوده است که آنان در طی سال‌ها از جامعه خود به ارث برده و به آن مبتلا بوده‌اند. از این منظر که بنگریم، شخص شاه نیز چونان خود آنان چنان رویه‌ای را خوش نمی‌داشته و به رغم این که این قبیل افراد در شمار افراد قابل اعتماد پادشاهان نیز بوده‌اند اما در نهایت، با توجه به این که در پاره‌ای از موارد اوامر ملوکانه را نادیده انگاشته‌اند از جان خود مایه گذاشته‌اند.

۵. اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که وزیرکشان، صرفاً در این دوره به اصطلاح جدال بساط کهنه و طرح نو و برای عالی مقامانی چون میرزا قائم مقام فراهانی و امیرکبیر اتفاق نیفتاده، که سابقه دور و درازی در گذشته و نظم و نظام سلطانی خودکامه این مرز و بوم داشته و خاص این دوره نبوده؛ چنان که طباطبایی گمان برده است. باید گفت چنان که وزیرکشان خاص این دوره نیست، توجه به مصالح عمومی نیز از الزامات دوره و اندیشه جدید نیست که از سابقه دیرینی در اندیشه اسلامی و ایرانی نصب می‌برد. این سابقه را می‌توان در آثار متفکران عصر صفوی، که خیلی هم از زمانه مورد بحث طباطبایی دور نیست، ملاحظه کرد. حتی پاره‌ای از اندیشمندان این دوره، همانند محمد باقر سبزواری، آثار مستقلی نیز در این باب نگارش کرده و دغدغه انحطاط هم داشته‌اند ولی جناب طباطبایی در مطالعات خود آنها را فاقد اهمیت برمی‌شمرد. افزون بر این، جدال میان مصالح عمومی و مصالح فردی همواره و از قدیم در این مملکت برقرار بوده است. هیچ دلیلی وجود ندارد که گفته شود، چنان که طباطبایی آورده است، اگر کارگزاری در اندیشه مصالح عمومی باشد، این اندیشه را از مراوده با غرب نصیب برده و مدرنیته غربی را فهم کرده باشد. توجه به «صلاح کل» از الزامات اندیشه جدید نیست که تأمل در آن توسط صاحب منصبی نشانه پیدایش وضعیت جدید و نگرشی تازه و فهم مدرنیته تلقی گردد.

به هر حال گرچه طباطبایی به طور کلی بحث قابل توجه و قابل تأمل و مفیدی ارائه داده است و با همه ارجحی که به نظر می‌رسد نوشته وی دارا است اما باید گفت طباطبایی توفیقی در اثبات این که قائم مقام اندیشه خود را از تجدد وام گرفته است، نداشته است.

بازتاب اندیشه ۷۰

۱۶  
بساط کهنه  
و طرح نو